

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

... این دم و دستگاه‌ها [ضبط صدا و تصویر]

می‌دانید مربوط به چیست؟ به خاطر این است که بگویند دست از پا خطا نکنید. چون هر چه بگویند ما این‌ها را نگه می‌داریم تا این که بعداً زیرش نزنید!.

آدم می‌گوید من نگفتم!، حالا شما بیا و

درستش کن، اما این‌ها، این‌ها می‌گویند نه! این حرف را زده‌ای، این را آن جا گفته‌ای، آن جا گفته‌ای. این [دوربین] که دیگر بدتر از آن است! این که قیافه آدم را هم نشان می‌دهد، این که دیگر خیلی کارش درست است!

یک وقتی بعد از فوت مرحوم آقا هی

حرف‌های ما و صحبت‌های ما را ضبط می‌کردند، عکس می‌گرفتند، نوار می‌گرفتند، بعد این‌ها را جمع می‌کردند که یک روزی خلاصه بیابند استناد کنند:

آقا شما آن روز این را گفتید، آن روز این را گفتید.

گفتیم خیلی خب جمع کنید نگه دارید در
آرشیو این‌ها یک روزی به درد می‌خورد. بعد تا
این که ما یک روز یک دفعه منبری رفتیم. این منبر ما
زیر آب هرچه که قبلاً گفته بودیم را زد، هرچه گفته
بودیم همه را مالاند به هم و مطلب جور دیگری
درآمد.

شنیدیم آن نوار را ممنوع‌الانتشار فرمودند
بعضی‌ها! گفتند پخش این نوار به صلاح نیست.
گفتیم چطور بقیه حرف‌های من صلاح بود؟! اگر
حرف، حرف من است، این هم حرف من است!
دنیا همین است‌ها! همه این‌ها برای ما عبرت
است و اعتبار؛ همه‌اش!^۱

همه آن‌هایی که یک روزی سلام و صلوات و
آقای فلان و آقای کذا می‌گفتند، این‌ها همه‌اش معلوم
شد حرف خودشان را می‌زنند، حرف دلشان را.
حرف نفسشان را، حرف تمایلشان را.

آقای فلان خوب است تا وقتی که با تمایل ما
هماهنگ باشد، با امیال ما هماهنگ باشد. اما همین

^۱ رجوع شود به اسرارملکوت ج ۳ ص ۲۰۷ تا ۲۳۱

که این آقای فلان آمد جفتک انداخت، و با آن
تمایلات ناهماهنگ بود، بدترین فرد عالم می‌شود!
جدی می‌گوییم ها! بدترین فرد عالم می‌شود. دیگر
نه باید کسی به او سلام کند، نه باید کسی با او ارتباط
داشته باشد. چرا؟ چون با امیال جور در نمی‌آید، با
امیال جور در نیامده.

تلمیذ: این مصلحت دنیاست؟

استاد: بله دیگر، هرکس در عالم خودش
بررسی عالم خودش را می‌کند. همه همین هستند،
همه همه. بله ... جور در نمی‌آید و ...

فلانی افکارش تغییر پیدا کرده! کجا تغییر پیدا
کرده؟! من الآن هرچه به خودم نگاه می‌کنم که در
طرز فکرم و در رعایت مبانی با زمانی که در زمان
مرحوم آقا بودم تفاوت کرده‌ام، چیزی نمی‌بینم. آن
موقع یک نگرشی داشتم به مسائل و رویدادهایی که
پیش می‌آمد، الآن فرق کرده؛ نه! ببینید همان یک
خطی که بوده همان تا این جا هم آمده. اگر غلط بوده،
پس آن موقع هم غلط بوده. اگر الآن افکارم غلط
است پس همان موقعهم غلط بوده، استصحاب

قهقری که شماها دیگر لابد این را تأیید می‌فرمایید.

استصحاب قهقری، اگر الآن غلط بوده، آن

موقع هم پس همین بوده. پس چطور حرف‌های آن

موقع هم خوب بوده؟ نمی‌شود که! نمی‌شود که الآن

غلط باشد، ولی حرف‌های آن موقع درست باشد.

خب باید در این وسط یک تغییری پیش آمده

باشد. خب الآن که ما منحرفیم. الآن مرتدیم و

منحرفیم و کافریم و بله هرچه بگویید هستیم. حالا

آن موقع نه! نمی‌دانم چه بودیم، چه بودیم. حالا

دیگر مسائل و ترهات آن موقع بماند چه به ما

می‌گفتند.

خب این وسط، جمع بین این دو که نمی‌شود

کرد. چون الآن مسائل ما در جنبه نفی قرار دارد. آن

موقع در جنبه اثبات قرار داشت. خب چه تغییری در

این وسط پیدا شده؟ بی‌تغییر که نمی‌شود. نمی‌شود

که یک روال بیاید و بعد یک جا خوب باشد و یک

جا بد باشد. حرف‌های من همان است. یعنی

ملاکات، معیارها، سنجش‌ها، محورها، همه یکی

است، تفاوتی نکرده. این چه قضیه‌ای می‌تواند باشد.

پس باید برویم سراغ افراد دیگر! آن‌هایی که قضاوت می‌کنند پس آن‌ها باید تغییر کرده باشند، خب آن‌ها باید عوض شده باشند. آن وقت این‌ها برای آدم عبرت است.

بله ما یک منبری رفتیم یادم هست در آن زمان، و خلاصه گفتیم آن‌چه را که به نظرمان می‌رسید، راجع به قضایا و مسائل گفتیم. بعد دیگر خیلی سر و صدا شد که: نه! این صلاح نیست و ... بعد یکی آمد پیش ما، یک بنده خدایی و گفت این مطالب شما همه درست، - خب نمی‌تواند بگوید غلط است! اگر بگوید غلط است من مچش را می‌گیرم، خب نمی‌تواند! - گفت ولی بعضی‌ها سوء استفاده می‌کنند!

گفتم: منظورتان از آن بعضی‌ها که‌ها هستند؟
و سوء استفاده‌شان چیست؟

گفتم من این منبر را برای همه رفته‌ام و همه هم شنیده‌اند. اگر قرار است سوء استفاده بشود همان پایین منبر شده دیگر! حرف خصوصی که نبوده، حرفی بوده که همه بودند، دویست نفر هم بودند.

پس اگر قرار باشد سوء استفاده باشد، همان
موقع باید شده باشد. پخشش دیگر از این به بعد
جائز نیست یعنی چه؟! همه هم شنیده‌اند. این‌ها که
سوء استفاده می‌خواهند بکنند اولاً که‌ها هستند؟ و
بعد هم سوء استفاده‌شان چیست؟

من می‌دانستم مطالب چیست. گفتم عزیز
من! من این منبر را برای شما رفتم! شمایی که داری
جلوی من می‌ایستی و داری این حرف را می‌زنی!
همین شما! من برای شما رفتم! این حرفها را بگذار
کنار.

دیگر رنگش مثل این کتاب شد!

گفتم چه داری این طرف و آن طرف حرف
را داری می‌پرانی. چرا روراست نیستی؟ چرا
همه‌اش باید با دروغ و کلک و اخفاء و این‌ها ارتباط
داشته باشیم؟ رو راست بگو بابا حرفت به این‌جا
می‌خورد!

بگویم بابا بله به همان‌جا می‌خورد که خودت

می‌دانی، به همان‌جا می‌خورد!

اگر قضیه این هست، دیگر فرقی نمی‌کند ما

چه فرقه‌ای هستیم. سالک هستیم، کشکیم، شیعیه
هستیم، کشکیم، سنی هستیم، کشکیم، یهودی
هستیم. هرچه هستیم همه کشکیم!

چرا؟ چون معیار غلط است!. معیار می‌رود
روی نفس، نفسانیات، خب هرچه می‌خواهد باشد،
باشد. معیار می‌رود روی نفسانیات.

خدا هم که به ظاهر نگاه نمی‌کند. شما ظاهر
را همه جور می‌توانید دریاورید. محاسن را به جای
اینقدر، تا نافت می‌توانی بکشی، ظاهر است دیگر!
اگر نداشتی می‌توانی بروی بخری! دارند،
دکان‌هایی که ریش می‌فروشدند، هستند! آن‌هایی که
بازی می‌کنند، هنرپیشه‌اند و تئاتر و این‌ها، آن‌ها که
ریش ندارند، سه تیغه هم می‌زنند! ماشاءالله یک
ریشی تا این‌جا، باد هم می‌زند و ... این ریشها را
می‌روند می‌خرند دیگر! می‌خرند، می‌آیند
می‌چسبانند با چسب دوقلو است؟ ما که بلد نیستیم!
چون ما هنوز نرفتیم این چیزها را یاد بگیریم و مردم
را فیلم کنیم.

خب با این‌ها ظاهر را درست می‌کنیم.

همچین هم می‌شود درست کرد آقا که کسی نمی‌فهمد. همچنین درست کرد که کسی نمی‌فهمد.

عمامه را درست می‌کند، می‌گذاریم روی سرمان، کاری ندارد! هرکس! یا سیاه است یا سفید است، رنگ دیگری که نداریم! قشنگ! می‌خواهد عمامه، نمی‌خواهد نه همین ریش و محاسن و تسبیح هم دست می‌گیریم، تسبیح‌های کوچک تا بزرگ! خوب که چه می‌فهمد؟ اگر قرار است خدا به این چیزها نگاه کند، ریش‌های ابن زیاد و عمر سعد هم خیلی دراز بود، عمامه هم داشتند! با همان عمامه آمدند پسر پیغمبر را کشتند. با همان ریش آمدند، با همان ریش آمدند پسر پیغمبر را کشتند. ریش‌هایشان را نزدند بیایند، نه! با همان! از ما هم ریش‌شان بیشتر بود. نماز هم می‌خواندند، امام جماعت هم بودند خیر سرشان. امام جماعت بودند در کوفه، یکی از امام جماعت‌ها هم عمر سعد بود. یکی از این امام جماعت‌ها جناب شمر بن ذی‌الجوشن بود! امام جماعت بودها! من در کجا بود می‌خواندم؟ در یکی از همین کتاب‌ها. که گاهی

اوقات وقتی که امام جماعت نمی‌آمد شمر می‌آمد
جایش. مردم هم به او اقتدا می‌کردند.

شما خیال می‌کنید آنکه آمد در کربلا نیشش
از این جایش بیرون آمده بود؟ یا شاخ و دم و ...
داشت؟ نه آقا این‌ها همین‌ها بودند. همین‌ها بودند.
اگر قرار باشد خدا به ظاهر نگاه کند، همه ظاهر را
می‌توانند درست کنند. همه! قشنگ، منظم، مرتب،
لبخند بر لبان همچین می‌اندازیم، همچین خیلی
خوب و ...

آن وقت شما می‌آید می‌روید در این دل،
می‌روید در این دل می‌بینید در این دل چه خبر است.
این را که می‌تواند ببیند؟ آیا این‌ها می‌توانند این را
که این تو است عکس برداری کنند؟ دیگر این کار
این‌ها نیست. این دوربین‌ها که دارند از قیافه ما
عکس می‌اندازند الآن، این‌ها از آنچه که در دل
ماست نمی‌توانند عکس بیندازند، کسی هم نمی‌تواند
بیندازد، فقط بعضی‌ها می‌توانند بفهمند که این چه
خبر است و این چهره خندان و لبان مبتسیم، و وجه
مبتسیم این در پس پرده چه چیزی نهفته دارد.

بعضی‌ها آقا عجب فیلمی‌اند! دارد روضه
می‌خواند آدم خیال می‌کند الآن دارد غش می‌کند،
نگو همه فیلم است!

همچین ریخته بهم الآن دارد از آن بالا
می‌اندازد پایین خودش را، یک طوری صدا را در این
گلو و این دهان و این‌ها یک جوری چیز می‌کنند،
آن افراد می‌بینند این الان دارد غش می‌کند!

بعد بلند می‌شود می‌رود یک لیوان آب
می‌خورد انگار نه انگار که این الآن می‌خواست بمیرد
از شدت حزن و فلان.

یک دفعه من رفته بودم یک جا زیارت، دیدم
یک بنده خدایی دارد صحبت می‌کند و یک دفعه
گریه‌اش گرفت! آقا این نم به چشمش نبوده! -
دیدم - دیدم این الآن دارد غش می‌کند! بعد دوباره
حرف عادی‌اش را شروع کرد زدن و هیچ مسئله‌ای
نبود!

این کار می‌خواهد! ماه‌ها کار می‌خواهد! بلکه
سال‌ها هنر می‌خواهد!

آدم یک دفعه صدایش را یک جوری کند که

بگویند بیچاره دارد گریه می‌کند. این گریه‌ها از کجاست؟!

اما این دوتایی که این‌جا نشسته‌اند این فیلم‌ها آن‌ها را فیلم نمی‌کند. این‌ها ما را فیلم می‌کند. ماها را. ما فیلم می‌شویم، یک دفعه ده سال بعد می‌فهمیم! عجب نقره داغی شدیم! یک دفعه پنج سال بعد: اا عجب کلاهی سرمان رفت! اصلاً این این نبود! حالا ما رفتیم دنبال یک همچین شخصی، پی او، رفتیم.

درست شد؟ این‌هاست که انسان باید مواظب باشد، و متوجه باشد و ببیند که خلاصه میزان در شخص چیست، قضیه چیست، معیار چیست.

از این‌هایی که جلوی آدم می‌گویند آقا ما کسی نیستیم، ما قابل نیستیم، از این‌ها باید ترسید! از این‌هایی که می‌آیند جلوی آدم می‌گویند آقا اختیار دارید، ما کجا این حرفها کجا، از این‌ها باید ترسید! این معیار را من می‌دهم دستتان! هرکس را دیدید بیشتر این حرف را می‌زند ببینید تویش خیلی خراب‌تر است! هرچه تو خراب‌تر باشد، ظاهر

چی تر است؟ مظلوم و ...!

اگر تو خراب نباشد، نه! این حرفها را
نمی‌زند، صاف می‌ایستد گردنش را هم بالا می‌گیرد
و: چه است آقا؟ فرمایشی دارید؟

- شما آقا ...

- نه خیر بنده همچین چیزی نیستم.

یکی آمد دم منزل آمد و گفت: آقا دیگر بله،
آن بزرگ وقتی که می‌گوید حتماً باید شخصی را
خلاصه تربیت کرده باشد و باقی گذاشته باشد و ...
گفتم: خب از کجا معلوم آن منم؟ از کجا
معلوم؟

- نه آقا! شکسته نفسی نفرماید!

گفتم: آقا جان خیالت را راحت کنم! آن
بزرگ رفت، کسی هم بعد خودش نگذاشت، نه من
و نه غیر من، خیلی هم شما تواضع نکن،
شکسته‌بندی و ... از این حرفها!

- آقا اختیار دارید!

- بله! اختیار دارم! ولی دارم خدمتتان عرض
می‌کنم اگر بخواهید مثل او پیدا کنید، بله، عرض

می‌شود که زحمت نکشید! هرکسی راه خودش را دارد.

حالا بنده بیایم بگویم آقا اختیار دارید!
خواهش می‌کنم! این حرفها چیست آقا؟ ما کجا آقا
...

این‌ها همه چیست؟ پدرسوختگی!
پدرسوختگی انواعی دارد، این هم یک نوعش!
پدرسوختگی انواعی دارد، کلک‌انواعی دارد، حقه
بازی‌انواعی دارد، روش‌هایی دارد، طُرُق‌ی دارد:
خواهش می‌کنم، نه خیر، ما قابل‌نیستیم!

ای پدرسوخته!

یک دفعه یکی از این‌ها بود، گفت: قابل
نیستیم!

گفتم: خب بله معلوم است که...!

—؟!—

— خب خودت می‌گویی! خودت گفتی من قابل
نیستم، من هم تأیید کردم، گفتم همین‌طور است که
می‌فرمایید! شما که ارتباطی ندارید با ما.

— گفت حالا شما نمی‌خواهد این‌جا نرخ تعیین

کنید!

- اقا خودتان فرمودید! همین الآن دارید

می‌گویید. چند ثانیه نگذشته از صحبت‌هایتان!

این پدرسوختگی است، همه این‌ها را بهش

می‌گویند حقه بازی، همه اینها را بهش می‌گویند

کلک. هان؟ کلک، حيله، مکر، ...

چرا آدم بگوید؟ ما قابل نیستیم و اختیار دارید

و ... اصلاً نگوید! کاری ندارد! نگاه کند به طرف!

بگوید آقا برو یک جای دیگر. چرا صریح نباشد با

مردم؟ برای چه؟

چرا انسان باری که بر دوش خودش هست،

آن بار را زیاد کند؟ چرا توقع بی‌جا در افراد ایجاد

کند؟

این‌ها خب دستوراتی است که به ما داده‌اند،

و رعایت این دستورات، سعادت ما را تضمین

می‌کند.

اما اگر بخواهیم این طرف و آن طرف برویم،

این طرف و آن طرف بزنیم، نه! راهی از پیش

نمی‌بریم، و در وادی نفس همین‌طور سرگشته دور

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

تتمه مبحث ذرّ

تتمه‌ای راجع به مبحث ذرّ باقی مانده بود و خدمت رفقا عرض شد شکی نیست در این که عالمی قبل از خلقت عالم ماده وجود دارد، حالا آن قبل به چه کیفیت هست؟ آیا قبل، قبل زمانی است؟ که خب البته این مسئله محلّ اشکال است، زیرا قبلِ زمان، به طور کلی معنا ندارد، و ابتدای زمان، معنا ندارد. شما هر نقطه را که ابتدای زمان فرض کنید، قبل از آن می‌توان برای آن نقطه قبلیتی قائل شد، پس آن می‌شود متقدّم بر این نقطه زمانی.

مبحث زمان را ان شاء الله بعداً خواهیم گفت. در مباحث اسفار بحث زمان خواهد آمد، همین‌طور نسبت به مسئله مکان، و در آن‌جا خواهیم گفت که به طور کلی قضیه زمان و مکان یک قضیه اعتباری است، بر اساس اعتبار و اقتران بعضی از شرائط و تجمّع بعضی از شرائط، ما به یک امری زمان و به یک

امری مکان می‌گوییم.

ابتدای زمان، عبارت است از ابتدای خلقت ماده. خلقت ماده هر مرتبه‌ای که تصوّر بشود، از آن مرتبه زمان آغاز می‌شود. پس این نیست که زمانی باشد و قبلش چیز دیگری باشد و قبل آن هم چیز دیگری باشد. خود زمان فی حدّ نفسه هیچ وجود خارجی ندارد، بلکه عرضی است که بر حسب اعتبار، که معتبر آن را عارض بر موضوع می‌کند و آن موضوع گاهی جنبه مادی دارد. و البته گاهی این حقیقت زمان در غیر از جنبه مادی هم هست به تناسب خود آن. این طور نیست که شما فقط مسئله زمان را اختصاص به ماده بدانید. در ماده، زمان یک عرضی است مخصوص به خود آن که محکوم عوارض ماده و قوانین حاکم بر ماده است. ولی همین مسئله در مافوق ماده که آن عالم مثال هست و عالم برزخ، در مافوق ماده - یعنی همان عالمی که شما در عالم خواب می‌بینید یا ارباب کشف در مشاهدات و مکاشفات می‌بینند - در آن جا هم زمان وجود دارد، منتها متناسب با خود آن اشیاء و تعینات

برزخی و تعینات و تشخیصات مثالی.

و به همین دلیل است که عرض کردیم زمان یک امر اعتباری است. نمی‌شود شما یک مفهوم را و یک معنا را در دو موضوع مختلف فرض کنید.

ما به تندی و کندی‌اش کاری نداریم ها! که در یک جا زمان زود می‌گردد و در یک جا دیر تحقق پیدا می‌کند. نفس ادراک زمان و شعور نسبت به زمان هم در عالم ماده قابل تصور است. چه این که ما الآن تقریباً نیم ساعت است یا بیشتر است در این جا هستیم و داریم صحبت می‌کنیم و همه گذشت زمان را احساس کرده‌اند و احساس می‌کنیم. خوب برای تعیینش هم نگاه به ساعت می‌کنیم. ولی اگر ساعت نباشد این‌طور نیست که ما زمان را نفهمیم؛ می‌فهمیم! آن کمیتش را ممکن است نفهمیم، نیم ساعت کم و زیاد. خیال کنیم که یک ساعت است، در حالتی که نیم ساعت گذشته.

اگر خیلی خوش بگذرد یک ساعت گذشته آدم خیال می‌کند یک ربع گذشته. اگر خیلی دیگر خوش بگذرد، یک ساعت گذشته آدم خیال می‌کند

پنج دقیقه. این دیگر بسته به این است که چطور خوش بگذرد یا بد بگذرد.

فرض کنید که شخصی یک نفر را که نمی‌خواهد ببیند، پنج دقیقه که با او نشسته، انگار دو ساعت نشسته. اوه چقدر!

با یک شخصی هم که خیلی مأنوس است، دو ساعت می‌گذرد، تازه می‌گوید: ا چه؟! پنج دقیقه است بابا تازه الآن آمدی!

می‌گوید بابا نگاه به ساعت بکن خیلی حواست پرت است! دو ساعت است ما این‌جا گرفته‌ایم نشسته‌ایم و خلاصه چه عرض کنم^۱.

این مسائل مربوط می‌شود به کیفیت ادراک. آن کیفیت ادراک گذشت را زمان می‌گویند و از آن‌جا که ادراک یک امر مجرد است، و در مقوله تجرّد است، بنابراین، این کیفیت ادراک در غیر از ماده هم قابل درک است. یعنی فرض کنید در خود جنبه مثالی هم این کیفیت ادراک قابل درک است. لذا شما در خواب زمان را احساس می‌کنید.

^۱ معادشناسی ج ۸ مجلس پنجاه و هفتم

شب یک شخصی را در خواب می بینید. یا این که می بینید یک مجلسی است، و در آن مجلس خیلی ها هستند، گذشتگان، خیلی ها هستند. می بینید در روز است. یک جا می بینید در شب است، یکجا می بینید بین الطلوعین است. بعد گذشت زمان را در آن جا احساس می کنید. احساس می کنید که این مجلسی که در این جا هست یک ساعت طول کشید، در حالتی که شما وقتی که بیدار می شوید نگاه می کنید می بینید که پنج دقیقه خوابیده اید و این پنج دقیقه در آن جا برای شما یک ساعت نمود دارد و منطبق با این می شود پنج دقیقه این ماده.

و همین طور راجع به خصوصیات دیگر مثلا احساسی که در آن جا دارید، وقتی که از خواب بیدار می شوید می بینید همان حالتی که از گذشت زمان و از گذشت ماده و بقاء ماده برای شما پیدا شده همان حالت را در خواب داشتید.

این طور نیست که زمانی را که در خواب می بینید از نقطه نظر جوهری و از نقطه نظر مفهومی و هویتی این با آن ادراکی را که دارید در این جا می

کنید متفاوت باشد، نه!

یک احساس دارید. آن یک احساس هم در ماده سریان دارد هم در غیر ماده سریان دارد که مربوط می شود به آن جنبه مثالی. از مثال که رفتید بالا دیگر در آن جا زمان نیست.

لذا حقایقی را در عالم ملکوت ممکن است سالک ادراک کند ولی نسبت به این حالت زمان را نمی فهمد! اصلاً در زمان نیست! لذا می گویند: "خارج از زمان و مکان" نشنیده اید؟ انسان از زمان خارج می شود و از مکان خارج می شود و در یک واقعیاتی قرار می گیرد و در آن واقعیت گذشت را نمی فهمد، مرور را حس نمی کند، استمرار را در آن گذشت نمی فهمد. معلوم می شود از مثال رد شده، از عالم صورت گذشته که دیگر آن حرکت را نمی فهمد ...

چون آخر هر حرکت یک ابتدا و انتهایی دارد. ما بین ابتدا و انتهایش می شود زمان حالا هرچه می خواهد باشد. این ابتدا و انتها چه در عالم خارج باشد، زمانش یک جور است. چه در مکاشفه و در

خواب و مثال و برزخ باشد آن زمانش یک جور است. ولی در هر دو زمان است. این حالت و این ادراک را این حالت را می‌گویند چه؟ می‌گویند زمان.

حالا این قبلیتی که ما می‌گوییم که قبلیت قبل از عالم ماده است، در عالم ذر، این قبلیت آیا قبلیت زمانی است؟ خب این اصلاً غلط است که شما بگویید قبلیت زمانی. چون این عالم ماده ادنی العوالم معلولی است یعنی پایین‌ترین عالم که همان عالم ماده و عالم شهادت هست، این عالم، می‌شود ادنی العوالم نسبت به آن عوالم مافوق و این ادنی العوالم جنبه معلولی دارد نسبت به آن عالم مافوق. این گفتگو، و این حیثیتی که الآن در این فرد پیدا شده، همان‌طوری که عرض کردیم، این یک جهتی نیست که بر اساس تجربه حسّی - چنانچه مرحوم علامه در المیزان فرموده‌اند^۱ - در این عالم پیدا بشود؛ نه! یک واقعیتی است که آن واقعیت حقیقت است. حقیقت خارجی است، منتها آن

^۱ تفسیر المیزان ج ۸ ذیل آیه ۱۷۲ سوره الاعراف

حقیقت خارجی قبل از تحقق ماده است. در همان
تحقق انسانیت انسان است که **وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ
إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ**^۱ وقتی که
آن خلقت آدم می‌خواهد تشکّل پیدا بکند، در آن
کیفیت و در آن زمان این واقعیت در آن جا تجسم پیدا
کرده و در آن جا این واقعیت خلق شده است.

همانطوری که خلقت انسان قبل از این عالم
ماده در آن عوالم ربوبی بوده است، درون این خلقت
انسان هم این حقیقت بوده است که اعتراف به
ربوبیت و اعتراف به الوهیت صرفه برای ذات
پروردگار بدون استثنا نسبت به مؤمن و نسبت به
کافر است.

این حقیقت که در آن عالم بوده است، این
حقیقت یک تجربه حسی نبوده. یک واقعیت بوده
مثل سایر واقعیات.

لذا در این جا قضیه به خود این حقیقت انسان
برمی‌گردد. یک رساله‌ای دارد ابن سینا به نام رساله

^۱ سوره الحجر (۱۵) آیه ۲۸

... در آن رساله حالا اسمش را یادم رفت^۱. که در آن جا راجع به کیفیت تبلور حقیقت توحیدی در یک انسانی که اصلاً با کسی ارتباطی ندارد و هیچ چیزی ندارد و در یک جزیره‌ای پرورش پیدا می‌کند و در آن جا رشد می‌کند و می‌آید بالا، در آن جا آن حالات توحید را در خودش می‌بیند، و اقرار به ربوبیت را در خودش می‌بیند: این آسمان را که درست کرده؟ این ستارگان را که درست کرده؟ که این ستاره‌ها را می‌برد؟ که این ستاره‌ها را می‌آورد؟ ماه و خورشید و این‌ها را چه کسی می‌برد و می‌آورد؟ این درخت‌ها چرا خشک می‌شوند؟ چرا دوباره سبز می‌شوند؟ التفات کردید؟ این واقعیت در درون او اصلاً ظهور پیدا می‌کند.

لذا وقتی که آیه می‌فرماید **وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ**

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ ۲ این دیگر نیاز

به تجربه حسی ندارد: و **لَيَقُولُنَّ اللَّهُ** این اقرار به

ربوبیت نسبت به مشرکین و نسبت به کافرین این

یک اقرار وجدانی است، یک اقرار نفسانی است،

^۱ رساله حی بن یقظان

منتها این‌ها در مقام فعل قائل به تعدّد آلهه و ثنویت یا وثنیت شده‌اند. ولی نسبت به اصل مسئله همه این‌ها اقرار می‌کنند. همه هم می‌دانند، بالاخره آن گاو پرست هم می‌داند که گاو خلق نکرده، ولی خب گاو را وسیله و واسطه می‌داند. یعنی برای اتصال به آن‌جا وسیله می‌داند. یعنی واسطه فیض را آن گاو قرار می‌دهد. و آلا می‌داند که این گاوی که سرش را ببرند، خب این چه گاوی است که نمی‌تواند از خودش دفاع کند؟ نمی‌تواند از خودش حمایت کند. و همینطور آن بت پرستی که می‌آید بت را سجده می‌کند، چطور شد آن بت که از چوب و سنگ و خرما هست و بعد هم فرض کنید که اگر قحطی بیاید، حمله می‌کنند و این بتی که از خرما ساخته‌اند را شروع می‌کنند کردن و تناول فرمودن! یکی دستش را، یکی کله‌اش را، یکی ... خلاصه هرچه رسید غنیمت است! ان‌شاءالله مبارک است!

این‌ها مال ایام خوشی است! این سجده‌ها و این عبادت‌ها و این‌ها مال ایام خوشی است. زمان ناخوشی و قحطی و این‌ها دیگر نه از خدا، نه از تاک

نشان ماند و نه از تاک نشان^۱. نه خدایی در کار است
و ... حمله کنید! این بت را تکه تکه کنیم ...

این قضیه، قضیه‌ای است که همه اعتراف به
این مسئله دارند. یعنی نفس این اعتراف، خودش
حکایت از این می‌کند که این، یک واقعیت قرار داده
شده، نه این که اکتسابی شده. لذا در این جا داریم امام
علیه السلام در روایات می‌فرمایند خداوند این را در
آن‌ها قرار داد^۲. نه این که با تجربه پیدا کردند این
اعتراف به ربوبیت و اعتراف به الوهیت را. در این‌ها
قرار داد، در فطرت این‌ها قرار داد.

لذا وقتی که در فطرت این‌ها قرار داده شده،
نمی‌توانند از آن فرار کنند، نمی‌توانند از آن جدا
بشوند. این مربوط به مسئله فطرت.

خب راجع به این قضیه دیگر لازم به صحبت و
این‌ها نیست که خود آیه اوّلاً بلا أوّل دلالت می‌کند به

^۱ بودم آن روز من از طائفه دُرْدکشان *** که

نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

(عبدالرحمن جامی)

^۲ رجوع شود به تفسیرالمیزان بحث روایی آیه ۳۰ سوره الروم

واسطه سیاقش «و إذ» چون إذ، دلالت بر ماضی
 می‌کند. أخذ دلالت بر ماضی می‌کند. این‌ها همه دلالت
 بر مرتبه ماضویت است **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ
 ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ** ...^۱ ما قبلاً این کار را کردیم، نه این‌که
 داریم این کار را می‌کنیم. ما قبلاً این ذریه را از ظهور
 آدم ایجاد کردیم، و اقرار به ربوبیت از آن‌ها گرفتیم.
 خب هنوز آدم‌هایی که خلق نشده‌اند چه ربطی دارند به
 این اقرار به ربوبیت؟ اگر ما بگوییم این آیه حکایت از
 جریان عالم ماده را می‌کند خب نسبت به خلقی که هنوز
 نشده خدا چطور می‌گوید ما این بشر را خلق کردیم و
 از آن‌ها اقرار به ربوبیت گرفتیم؟ چه آن بشری که قبلاً
 هست، و چه آن بشری که هنوز نیامده. خب نیامده
 هنوز پس چگونه خلقش کردی؟! هنوز خلقش
 نکردی! به اعدام که حکم حمل نمی‌شود! شما به يك امر
 عدمی که نمی‌توانید محمول بار کنید، نمی‌توانید بر يك
 امر عدمی حکم کنید. امر عدمی نه محکومٌ علیه و نه

^۱ سوره الاعراف (۷) صدر آیه ۱۷۲

محکوم^۱ به واقع می‌شود؛ هیچ کدام.

پس در این آیه یا باید بگویید این آیه مربوط به افرادی است که تا زمان پیغمبر خلق شده‌اند، یعنی تا این زمان، ما انسان‌ها را که خلق کردیم اقرار به ربوبیت را هم از آن‌ها گرفتیم. بسیار خب! پس بقیه چه؟ بقیه اقرار به ربوبیت ندارند؟ خب این غلط است. اگر اقرار بر این جریان مستمر است، آیه این را نمی‌گوید.

آیه نمی‌گوید در این جا یک جریان مستمر خلقت از ابتدای خلق از حضرت آدم هست تا انتهای قیامت، تا وقت قیامت، و همه این‌ها.

و إِذْ أَخَذْنَا، ما این کار را کردیم، اگر می‌گفت ما این کار را کردیم و نسبت به آیندگان می‌کنیم، خب يك مطلبی است. ولی در آیه دارد **«و إِذْ أَخَذْنَا رَبُّكَ»**، و **إِذْ قَالَ**، **«و إِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمَ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ»**^۱، همه دلالت بر زمان گذشته می‌کند.

اگر هم شما بخواهید از ماضی يك امر استمراری

^۱ سوره البقره (۲) قسمتی از آیه ۱۲۷

درست کنید! خب این يك امر جدیدی است که ما
نخوانده‌ایم، در بلاغت و در ادبیات ماضی دلالت بر
يك امر استمراری نمی‌کند. ماضی دلالت بر ماضویت
دارد، استقبال هم همین‌طور، اذ و این‌ها هر کدام جایگاه
خودشان را دارند.

این مربوط به اشکالی که بنا بر این تفسیر در
این جا وارد می‌شود.

اما اگر سیاق خود آیه را ما در نظر بگیریم که
آیه می‌فرماید که خداوند بشر را خلق کرده، و از آن‌ها
اقرار به ربوبیت گرفته، ذهن ما می‌رود بر این که این
خلق باید غیر از این خلق مادی باشد. که این خلق
مادی به تبع آن خلق و در مرحله متنازله آن خلق قرار
دارد، اشکال ندارد که آن خلق غیرمادی انجام شده،
و حالا این خلق مادی تدریجی الحصول بوده و این
کم کم، کم کم متدرجاً در پی آن خلق اولیه، دارد انجام
می‌گیرد. و این اشکال ندارد. بر آن اساسی که در
آن جا این خلق شده و آن ودیعه اقرار به ربوبیت
انجام شده، افرادی که در این دنیا می‌آیند هم اقرار به
ربوبیت می‌کنند و چه بخواهند و چه نخواهند، چه

سرشان به سنگ بخورد یا نخورد، بالاخره اقرار به ربوبیت را در این جا دارند. توجه کردید؟

خب این قبلیتی که الآن در این جا هست صحبت در این است که چه قبلیتی بوده؟ این چه عالمی بوده که در آن عالم همه آنها مجتمعاً اقرار به ربوبیت کرده‌اند؟

حالا در این جا خیلی حرف‌های مختلف زده شده، خود رفقا می‌روند و تفاسیر و همینطور مطالبی که امروزی‌ها نسبت به این قضیه گفته‌اند و تأویلات و توجیهاتی را که کرده‌اند را می‌بینند.

بعضی‌ها گفته‌اند خدا این انسان‌ها را در یک جا مثل مورچه جمع کرد، ذرّ یعنی مثل مورچه. ذرّ یکی از معانی‌اش کوچک است دیگر، یعنی چیز ریز و کوچک.

خدا اینها را مثل مورچه جمع کرد و حالا نمی‌دانیم در کجای زمین این مورچه‌ها جمع شده‌اند!! ما قبلاً یک مورچه بوده‌ایم! یک گله

^۱ تفسیر اللاهیجی ج ۲ ص ۱۲۵ دفتر نشر داد و تفسیر روض الجنان و روح الجنان ج ۹ ص ۵ ابوالفتوح رازی طبع آستان قدس

مورچه دیده‌اید؟! یک گله مورچه خدا خلق کرده! و
رویش خاک ریخته و بعد هم حضرت آدم را خلق
کرده و هر کدام از این‌ها که به وجود می‌آیند می‌روند
در یک درخت و لای درخت و بعد هم طرف آن را
می‌خورد! و تبدیل به یک حسن آقا و ...!!

از این چرند و پرندها و ترهات، خب دیگر
همه حرف می‌زنند و همه‌اش هم حکایت از عدم
فهم این مطالب می‌کند.

آنچه که هست، این است که آن عالم که عالمِ
خلق هست، و سریان عالم وجود از آن جا هست و
از آن مرتبه به مرتبه واحدیت تعبیر می‌شود^۱، در
آن جا تمام این مسائل و تمام عالم ربوبی و مظاهرش
همه در آن جا شکل گرفته‌اند.

اگر نظر رفقا باشد، در کیفیت تحقق علم
عنائی نسبت به عالم خلق، در آن جا مطالبی عرض
کردیم که در اینجا نسبت به عالم ذر^۲ به درد می‌خورد.
در آن جا عرض کردیم که در علم عنائی مراتب

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی ص ۲۲۱ و ۲۲۲ و تفسیر آیه نور ص

مختلفه وجود به اراده واحده، و به مشیت واحده تحقق پیدا کرده^۱. نه این که یک اراده تعلق بگیرد، مدتی از آن اراده بگذرد، خدا بگوید خب حالا ما مرتبه دومش را درست کنیم. یک مشیت نسبت به عالم تعلق بگیرد و بعد از گذشت مدت ها، خدا یک دفعه یادش بیاید: خب حالا دومی را چطوری خلقش کنیم؟ معلولش را چطوری بیافرینیم؟ مرتبه مادون را؟

که این حرفها همه چرندیات است.

علم عنائی حق، مقام فعلیت و استغناء حق، مقام صمدیت حق، مقام غناء ذاتی حق، مقام عدم سکون و ثبات الوهیت، آن مرتبه ثبات که در آن مرتبه جنبه فعلیت محضه است، نه جنبه استعداد و قوه. در هر حرکتی یک جنبه قوه و فعل قرار دارد، که از این نقطه، قوه برای فعلیت نقطه بعد و استعداد برای فعلیت نقطه بعد است.

اما در ذات ربوبی که در آن جا فعلیت محض

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی ص ۱۵۳ و امام شناسی ج ۱ ص ۱۰۸ و مهر تابان ص ۲۳۳ و افق وحی ص ۱۱۸ و ۵۷۳

است دیگر در آن جا حرکت چه معنا دارد؟ حرکت از چه نقطه‌ای به چه نقطه‌ای؟ حرکت از چه مرتبه به مرتبه‌ای؟ در ذات ربوبی که ذات فاقد چیزی نیست که به واسطه حرکت واجد آن شیء بشود. ذات در ذات خودش ثابت است و در ذات خود غنی بالذات است و در ذات خود صمدیت محضه است. پس چه چیزی را ذات فاقد است که تا اراده او بیاید، از یک مرتبه به مرتبه دیگر فعلیت به آن بدهد؟ درست شد؟ پس این خلقت عالم، خلقت همه اشیاء، همه آنها به خلق واحد، یعنی به یک ظهور واحد و به یک مشیت واحد و به یک اراده واحد در آن علم عنائی همه منظوی بوده است، به انطوای اجمال و تفصیل که در آن مرتبه، مرتبه اجمال بوده، بعد همان در مرتبه تفصیل به تفصیل آمده.

منتها ما الآن در این برهه، این موقعیت را داریم ادراک می‌کنیم. افرادی که در صد سال پیش بودند همان برهه صد سال پیش را ادراک می‌کردند و احساس نمی‌کردند حالا بعداً که می‌آید چه می‌شود؟ آیا بعد از ما قیامت برپا می‌شود؟ حضرت

ظهور می‌کنند؟

همین حال را ما الان داریم. همین حالت را

ما که الآن شب پنج شنبه است ما الآن داریم. آیا ما

زمان ظهور را درک می‌کنیم یا این که نه قبل از ظهور

از دنیا می‌رویم بعض دیگر می‌آیند؟ آن‌ها که زمان

ظهور را درک می‌کنند چه کسانی هستند؟ این‌ها را

ما دیگر هیچ اطلاعی نداریم. همین موقعیت فعلی

خودمان را داریم درک می‌کنیم.

فرض کنید الان از ما صد سال دیگر بگذرد،

باز افرادی که در صد سال دیگر هستند همین چیزی

را می‌گویند که ما الآن داریم امشب می‌گوییم. همین

ادراکی را دارند می‌کنند که ما الآن داریم ادراک

می‌کنیم. درست شد؟ چون همه در برهه‌های متشابه

و متساوی همه قرار داریم.

حالا اگر کسی از این صد سال قبل و از این

الآن و از صد سال بعد بیاید بیرون، ذهنش از این جا

می‌آید بیرون چه می‌بیند؟ یک امر واحد می‌بیند که

در آن، همه این‌ها جمعند. به یک لحظه همه را

می‌بیند که یک عده این‌جا، یک عده این‌جا

ولی همه هستند. نمی بیند؟ همه را می بیند که هستند.
آن همه هستند کجاست؟ این که همه هستند در
کجاست؟ پس چرا من نمی بینم؟ پس چرا من
آنهایی که در صد سال پیش بودند را نمی بینم؟ پس
چرا آنهایی را که در صد سال بعد هستند را
نمی بینم؟ چرا؟

چون من در موقعیت خودم هستم. تا وقتی
که من در موقعیت و در فضای خودم هستم، نه از
قبل خبر دارم و نه از بعد خبر دارم. از هیچ کدام خبر
ندارم. از فضای خودم اگر آمدم بیرون، از ادراک
محیطی خودم اگر خارج شدم، هم به صد سال قبل
اطلاع پیدا می کنم در آن واحد، - نه این که رتبه، از
این جا شروع کنم بیایم جلو، نه! - به یک برق، به یک
جرقه، به یک نفحه، به یک جذبه، به یک شهود، هم
نسبت به صد سال قبل اطلاع پیدا می کنم، هم نسبت
به افرادی که الان هستند اطلاع پیدا می کنم، هم
نسبت به آنهایی که صد سال بعد می خواهند بیایند.
همه را با هم اطلاع پیدا می کنم، چرا؟ چون از این
مرحله آمده ام بیرون. وقتی کسی از این مرحله بیاید

بیرون دیگر صد سال قبل، صد و پنجاه سال قبل،
آمده بیرون دیگر. از این شرائط خودم را خارج
کرده‌ام. خروج از این شرائط یعنی اطلاع بر ثابتات.
یعنی بر ثابتات احاطه پیدا کرده.

روی این جهت عالم ذرّ می‌شود عالم عله
العَلَل برای همه عوالمی که بر انسان جریان دارند.
یعنی بر آن نقطه الأولی خلقت انسان که عبارت است
از آن ربطیت محضه و مقام خلافت الّهی و همان
انسان حقیقی که از او تعبیر به مُثَل افلاطونیه هم
می‌شود کرد. پس ببینید چطوری ما این‌ها را به هم
ربط دادیم. مُثَل افلاطونی همین عالم ذرّ است که این
عالم ذرّ یک عالمی است که در آن عالم چه صد سال
قبل‌ها چه الآن چه بعدی‌ها همه با هم سر یک
سفره‌اند. دیگر در آن جا قبل و بعد نیست. درست
است همه نشسته‌اند سر یک سفره، امّا این اوّل است،
این آخر است، ولی همه در یک جا نشسته‌اند. قبلیت
و بعدیت ندارد که این مزاحم این باشد، وجود این
مزاحم برای این باشد. همه نشسته‌اند منتها برای
خلقت دنیایشان ترتیب است. این بعد از این است.

شنبه که بعد از یکشنبه نمی‌آید. نه! اوّل یکشنبه می‌آید بعد دوشنبه، بعد ...

می‌گویید نه! ما امروز که چهارشنبه است را

می‌خواهیم یکشنبه قرار بدهیم. که گفته؟!

می‌گویند آقا جان باید صبر کنی پنج شنبه،

جمعه، شنبه، سه روز دیگر بگذرد، تازه نوبت یکشنبه بشود.

— نه اصلاً بیایید عوض کنیم! که گفته؟ سه چهار

تا بیست و هشت تا!

این جا ما ناممکن را ممکن کردیم!

بالاخره این جا همین است دیگر. بالاخره

این جا هر چیزی ممکن می‌شود دیگر. سه چهارتا

می‌شود بیست و هشت تا. [مزاح]

خب فردا که پنج شنبه است را می‌گوییم اصلاً

یکشنبه! چه اشکالی دارد؟ اصلاً ما می‌گوییم فردا

یکشنبه است. طفره می‌رویم. قائل به طفره

می‌شویم. طفره اشکال دارد؟! نه! هیچ اشکال ندارد!

خلاصه هیچی در این مملکت اشکالی ندارد.

[مزاح]

خلاصه این کاری که الآن ما داریم می‌کنیم، این عبارت از این است که تصور یک مرحله قبل را می‌کنیم که آن مرحله قبل یک عالمی است، در آن عالم فرض کنید که یک ارواحی خلق شده‌اند، جنود^۱ مجنّده^۱ هستند و در آن ارواح خدای متعال این مسئله اقرار به ربوبیت را برای آن‌ها قرار داده است. اقرار به ربوبیت در عالم ذرّ یعنی ارتباط بین انسان و پروردگار. این اقرار به ربوبیت است، نه این‌که صرف اقرار به ربوبیتی که می‌گویند.

آن حقیقت مقام خلافت‌اللّٰهی که همان تجلی توحید در ذات انسان بها هو انسان را می‌گویند عالم ذرّ. پس عالم ذرّ فقط اقرار به توحید نیست. همان حیثیت ربطیه انسان با پروردگار است. آن حیثیت ربطیه را اگر بگیریم اصلاً دیگر اصل انسان نیست. نه این‌که انسان می‌ماند و این یکی اش حذف می‌شود. همین که شما دارید می‌گویید انسان خلیفه الله است یعنی عالم ذرّ. همین که می‌گویید انسان مظهر اسماء الهی است یعنی

^۱ علل الشرائع، ج ۱، ص ۸۴، باب ۷۹، طبع داوری، قم

عالم ذرّ. همین که می گوید انسان - هر انسانی - قابلیت برای رسیدن به حریم الهی را دارد یعنی عالم ذرّ. پس عالم ذرّ همه وجود انسان است نه فقط يك اعتراف به توحید، - چنانچه فرمودند که هرکسی يك اعتراف می کند - سراسر وجود انسان یعنی عالم ذرّ، آن مظهریت اسماء الهی که در انسان هست یعنی عالم ذرّ. آن خصوصیتی که در نفس است و انسان به وسیله آن وصل می شود به عالم غیب یعنی عالم ذرّ. پس بنابراین عالم ذرّ با خود هر فردی همراه است، درست شد؟ این می شود عالم ذرّ.

یعنی آن حقیقتی که آن حقیقت را خدای متعال ساخته و پرداخته و به آن شکل داده و حالا این حقیقت در این عالم به این کیفیت ظهور پیدا کرده دارد در مدرسه راه می رود، دارد در خیابان راه می رود، آن حقیقتی را که ساخته است حالا بر اساس آن حقیقت دارد حرکت می کند، صحبت می کند، حرف می زند، رشد می کند، آن حقیقت یعنی عالم ذرّ، عالم ذرّ او و عالم ذرّ تک تک افرادی که آنها در این قضیه در این جا با همدیگر سهیم هستند و با

همدیگر شریک هستند. بنا بر این عالم ذرّ یعنی آن
حقیقت ربطی که انسان آن ربط را با پروردگار
خودش دارد و وجود حقیقی او و وجود معنوی او
بر آن اساس شکل گرفته و آن به عنوان علّت برای
خلقت عالم ملکوت و بعد مثال و بعد ماده انسان در
عالم در علم عنائی تحقق پیدا کرده؛ این شد عالم ذرّ.
نمی‌دانم باز مسئله را رساندم یا نه؟ این حقیقتی
که در آن جا هست، این به يك اراده واحده و به يك
مشیت واحده و به يك تقدیر واحد وجود انسان شکل
گرفت در علم عنائی و همراه با این شکل گرفتن این
حقیقت، حقیقتِ برزخی اش هم شکل گرفت، حقیقت
مثالی اش هم شکل گرفت، حقیقت مادی اش هم شکل
گرفت. درست شد؟ همه این‌ها با هم شکل گرفت. پس
خطابی که الآن خدای متعال به ما می‌کند الست بربکم،
خطابی است که به آن انسان در علم عنائی، به اراده
واحده آن انسان را خلق کرده است آن انسان را ایجاد
کرده.

خدا به انسان می‌گوید تو در آن جا به این

وضع خلق شدی چرا الآن گیج و منگ و از مطلب
غفلت کردی و نسیان کردی.

من تو را به این کیفیت خلق کردم، نه الآن، نه
الآن که داری راه می روی، من تو را بر این وتیره
آفریدم، حواست کجاست؟ کجا داری می روی؟ من
تو را صادق و راست خلق کردم چرا الآن داری دروغ
می گویی؟ من تو را صاف و پاک و بی غلّ و غش
خلق کردم، چرا الآن داری سر مردم کلک می زنی و
تقلب می کنی و نفاق می کنی و ریا می کنی و داری
خلاف می کنی؟. من تو را موحد قرار دادم چرا الآن
برای من شریک قرار دادی؟

هی من تو را این طور، من تو را این طور، و
تو الان اینطور. این که من تو را این طور خلق کردم
من تو را این طور آفریدم، من به تو این را دادم،
مربوط می شود به آن انسانی که آن انسان در علم
عنائی حق علیه العلل برای انسانها در مراتب دیگر
است. مربوط می شود به آن. که آن حقیقت در وجود
او هم تا الآن برقرار است. یزید هم می تواند راست
بگوید ولی دروغ می گفت. یزید هم می توانست آدم

خوبی باشد ولی آدم بدی شد. یزید هم می‌توانست
خلاف نکند ولی کرد. یزید هم می‌توانست، چرا؟
چون خدا او را بدون خلاف خلق کرده، او را آدم
راست خلق کرده، هر شخصی که اسم انسان بر او
مترتب است، این شخص در آن رتبه، به عنوان
صادق است چون جنبه حیثیت ربطیه دارد دیگر.
همه این‌ها حیثیت ربطیه دارند. ابوبکر هم
می‌توانست آدم خوبی باشد، ابوبکر هم می‌توانست
صادق باشد، ابوبکر هم می‌توانست آدم منافقی
نباشد، ابوبکر هم می‌توانست آدم راستگویی باشد،
ابوبکر هم می‌توانست آدم عادل باشد، او هم
می‌توانست حق را به حق‌دار بدهد؛ دنیا نگذاشت!
ریاست نگذاشت، نفس نگذاشت، هوای نفس
نگذاشت، آدم پا روی حق گذاشت. احساس می‌کرد
که دارد پا روی حق می‌گذارد، نه این‌که احساس
نکند، نه!

همان عمر هم می‌توانست باشد. مگر عمر
نگفت؟ مگر همین عمر نگفت وقتی که داشتم در را
فشار می‌دادم به حضرت فاطمه زهرا، و صدای

نالهاش را شنیدم، حالت رقت برای من پیدا شد و می‌خواستم فشار ندهم، ولی وقتی که نگاه کردم به کارهایی که علی در جنگ بدر و حنین با آن مشرکین و آن‌ها کرده، فشار دادم. مگر نگفت؟^۱ پس معلوم می‌شود عمر هم می‌فهمد عطف‌ت را، عمر هم ظلم را می‌فهمد، عمر هم مظلومیت را می‌فهمد، عمر هم رحمت را می‌فهمد، عمر هم عدالت را می‌فهمد، عمر هم ضعف و این‌ها را می‌فهمد، ولی چه؟ آن کینه، آن حقد، آن وزر و وبالی که برای خودش جمع کرده آن نمی‌گذارد. آن نمی‌گذارد که این را دنبال کند، نمی‌گذارد که این را اعمال کند، حاکم کند.

همه می‌فهمند، همه می‌دانند، همه ظلم را می‌دانند چیست، همه مظلومیت را می‌دانند چیست، همه عقل را می‌فهمند چیست، همه خلاف را می‌فهمند، همه می‌فهمند، این نیست که نفهمند، کسی نفهمد. درست شد؟ مگر آدم سنگ و دیوار است؟! همه چیز را انسان می‌فهمد.

پس بنابراین عالم ذر چه شد؟ عالم ذر عبارت از

^۱ بحار الأنوار، ج ۳۰، ص ۲۹۴

نقطه اولی خلقت انسان است، که آن نقطه اولی به همان شکلی که هست درآمده است، آن حیثیت ربطیه او با پروردگار را عالم ذر می گویند. پس بنابراین خدا که در

این جا می فرماید **وَ أَشْهَدَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ**^۱

نه این که به آن ها گفته که آی دست هایتان را ببرید بالا،

کی شهادت می دهد؟ الست بر بکم؟ همه آن جا دست

ها را بردند بالا: آی ما هستیم ما شهادت می دهیم!

بلکه نفس خلقت آن ها شهادت است، نفس

خلقت آن ها. اذ أخذ، وقتی که گرفت، یعنی وقتی که

خدا خلق کرد، این طینت را گرفت، وقتی این را

درست کرد، این انسان را درست کرد، حالا اقرار

می کنیم. خب این مردم می گویند ما با همه وجودمان

اصلاً وجود ما اقرار است، وجود ما جنبه ربطی است،

وجود ما حیثیت ربطیه است، نفس وجود ما حیثیت

ربطیه است.

اصلاً خودش یعنی چه؟ فرض کنید من این

^۱سوره الاعراف (۷) قسمتی از آیه ۱۷۲

آب را بردارم این طور کنم، بگویم که: چطور اقرار می‌کنی بر این که تکان می‌خوری؟

می‌گوید بابا این که در دست است را نگاه کن، خود همین که شما آب را در این ریختی یعنی اقرار و اعتراف به حرکت و به میعان و سیلان و امثال ذلک. خود نفس شاکله این. نه این که آب را ما یک چیزی فرض کنیم و بعد بیاییم بگویم حالا این آب سیلان دارد یا ندارد. همین که شما این آب را دست می‌گیری یعنی سیلان. یعنی سیلان، یعنی جریان. همین که شما این سنگ را برمی‌داری دست می‌گیری یعنی سفتی. نه این که بخواهی حالا فکر کنی بینی حالا این سفت است؟ نرم است؟ مثل مایع است؟ مثل آب است یا نه؟

توجه کردید؟ یعنی همان حقیقت، همان هویت، همان ماهیت.

این شهادت دادن بر ربوبیت هم نفس همان خلقت انسان است. همین خلقت انسان که خلق شد، یعنی اقرار به ربوبیت. این است که دیگر اقرار به ربوبیت می‌شود یک امر ذاتی، و دیگری امر

اعتباری نیست.

تلمیذ: این قالوا بلی افرادی که گفته‌اند تعبیر آورده‌اند به این که مکه مشرف مثلاً می‌شوند^۱، یا این که نگفته‌اند.

استاد: نه، آن نیست. آن مراتب دیگرش است. اصل مرتبه است بعد آنوقت در این جا، بعضی از این‌ها خلقتشان نمی‌دانم یک قدری از سجین است یک قدری از جحیم است، این روایت‌هایی که در این جا هست^۲.

اصل خلقت، جنبه ربطی و الوهیت را، این را می‌خواهم بگویم این را دارند یا ندارند؟ همه دارند. حالا اضافه بر این مقدار آیا به این عمل کردند یا نکردند این برمی‌گردد به چیزهای دیگر و مسائل دیگر در این زمینه که نیازی دیگر به پرداختن به این مطلب نیست، که دیگر مسئله کش پیدا می‌کند.

لذا دیگر وقت عالم ذر در این جا به نظر

^۱ تفسیر الصافی للفیض الکاظمی رضوان الله علیه ج ۳ ص ۳۷۳ ذیل آیه ۲۷ سوره الحج، طبع اعلمی بیروت به نقل از علل الشرائع و الکافی
^۲ بحار الانوار، ج ۵، ص ۲۴۵، باب ۱۰، الطینة و الميثاق و تفسیر شریف المیزان، ج ۸، ص ۹۵، ذیل آیه ۲۶ تا ۳۶ سوره الاعراف، بحث روایی مختلط بغیره طبع دارالکتب الإسلامیه

می‌رسد که تمام می‌شود و ان‌شاءالله روز بعد دیگر ادامه همان مباحث.

تلمیذ: در هر مرتبه که پرده کنار می‌رود

ادراک برای انسان پیش می‌آید؟

استاد: ببینید لذا بزرگان و اهل معرفت

می‌گویند وقتی که برای انسان هر پرده‌ای کشف

می‌شود انسان احساس نمی‌کند چیزی به او اضافه

شد، احساس می‌کند به آن‌چه را که در مکنونش بوده

رسیده. و این دو مطلب است!

یک وقتی شما اضافه می‌کنید، هان! الآن من

دارم این آب را می‌ریزم این تو، دارد به این اضافه

می‌شود.

یک وقتی نه، شما برمی‌دارید به جای این که

آب را این تو بریزید، در این شیشه را باز می‌کنید یک

دفعه می‌بینید! این آب دارد.

این آب به آن اضافه نشد، این آب داشته، شما

اطلاع نداشتید. کی از این مطلع می‌شوید؟ وقتی که

این در را باز کنید. تا در بسته است، خبر ندارید که

این تو آب هست. همین که در را باز می‌کنید می‌بینید

این تو آب است، برمی‌دارید آب را می‌ریزید این تو.

این عوالمی که بر انسان می‌گذرد و بر سالک می‌گذرد، این‌ها عوالمی نیست که بر علم سالک اضافه کند؛ او را نسبت به عوالم درون خود، آگاه می‌کند. این می‌شود همان عالم ذر.

پس عالم ذر همان وجود انسان است که انسان خود را به آن کیفیت احساس می‌کند، خود را به آن وضعیت احساس می‌کند. شما به هر مقدار که به آن وجودتان اطلاع پیدا کردید به همان مقدار به عالم ذر خودتان اطلاع پیدا کردید؛ بیشتر؟ بیشتر! بیشتر؟ بیشتر! تا به آن مرتبه‌ای برسد که دیگر در آن مرتبه مرتبه فنا خواهد بود^۱.

اللهم صلِّ علی محمد و آل محمد

^۱ رجوع شود به کتاب تفسیر آیه نور جلسه هفتم